



نشر کلاغ

آدم ما در قاهره

پیراسته و ویراسته

یادداشت‌های قاسم غنی

در ماههای سفارت در قاهره ۲۷ - ۱۳۲۶

برای پس‌گرفتن شمشیر مرصع رضاشاه و
جواهرات سلطنتی از خانواده ملکه متواری

با یادداشت‌ها و پیشگفتار

محمد قائد

فهرست

پیش‌درآمد

جواهرات فوزیه، فیلسوف ولی‌خان و سکینه آمریکایی ۹

یادداشت‌های قاسم غنی

روزها و شبها در تالار ۶۱
گریز به ژنو از راه رم ۱۷۶
باز هم مصر ۱۹۰
بازگشت به تهران ۲۰۳

پیوست‌ها

۱. نامه و پیام محمدرضا شاه به ملک فاروق ۲۲۳
۲. قاسم و آلبرت - دانشگاه پرینستون، دسامبر ۱۹۴۵ ۲۲۶
۳. یادداشت سیروس غنی بر کتاب پدرش ۲۳۹
۴. یادداشت پرویز راجی ۲۴۴
۵. آگهی دانشگاه ییل - ۲۶ اکتبر ۲۰۱۶ (آبان ۱۳۹۵) ۲۴۵

عکسها ۲۴۷
نمایه ۲۶۳

پیش درآمد

جواهرات فوزیه، فیلسوف ولی خان و سکینه آمریکایی

به تجربه دیده‌ایم شرحی مستند اما دور از فضای ذهنی و باور مخاطب ممکن است بر برداشت او از حرفهای قبل و بعد اثر بگذارد و اعتبار گوینده از نظر راستگویی در چشم شنونده صدمه ببیند. چه بسا داستان تخیلی بیشتر شنونده داشته باشد و راحت‌تر پذیرفته شود تا آنچه واقعاً اتفاق افتاده است اما به نظر شنونده شکاک واقعی جلوه نمی‌کند. از این رو، کسانی هنگام تعریف کردن برای دیگران ترجیح می‌دهند از خیر روایتی که احتمال دارد به اعتماد شنونده لطمه زند بگذرند.

بازجوها، مرئیها و والدین اندرز می‌دهند حقیقت را بگویند زیرا داستانسرایی نام دیگری است برای دروغ. اما حتی وقتی پیداست راوی داستانسرایی نمی‌کند اگر حرفش به اندازه کافی قانع‌کننده به نظر نرسد شنونده باید چه کند؟

مخاطب اگر احساس کند روایتی که می‌شنود صرفاً به قصد مبهوت کردن اوست امکان دارد همانند تماشاگر سیرک و شعبده برخورد کند: با پایان شیرینکاری حیرت‌انگیز و چشم‌بندی باورنکردنی، بی‌احساسی خاص و پایدار همه پی‌کارشان می‌روند.

در مقابل، کسی که چند لایه طرح مستور زیر تصویر نهایی تابلو را توضیح می‌دهد یقیناً مدت‌ها پیش به چنین کشفی دست یافته است. گرچه انگار همراه با مخاطبانش یک بار دیگر از این کشف شگفت‌زده می‌شود، هدفش از این جستجو

متعجب کردن کسی نیست: واقعیت پنهان زیر لایه‌های رنگ و روغن باید عیان گردد. و فرق است میان عیان، فاش و افشا کردن. می‌توان گفت اولی همان است که اشاره کردیم: اعلام واقعیتی غیرشخصی، به معنی نداشتن شاکی خصوصی، مانند عکسبرداری از لایه‌های تمرین اولیه زیر نقاشی نهایی که ممکن است بسیاری را شگفت زده کند. دومی خبری است که سالها نزد گوینده محفوظ مانده، مانند افشای اسرار حسابهای بانکی فرد قدرتمند متوفی از سوی حسابدار معتمدش. سومی روی دایره ریختن خبری است که فردی دیگر می‌کوشد پنهان بماند، مانند کاری که در نبردهای سیاسی می‌کنند. در هر سه حالت، بخصوص در دو حالت دوم و سوم، واقعیت ممکن است از هر داستانی عجیب‌تر باشد و لازم آید چند قطره را در سطل آب رقیق کرد و اسانس زد و طعم داد تا برای مخاطب پذیرفتنی شود. تخیلاتی در این مایه که قهرمان ماجرا با چتر نجات از هواپیمای مسافری بیرون می‌پرد یادآور تن تن و ترفندهای سینمایی است. در عالم واقع، سال ۱۹۷۱ در آمریکا هواپیماربا گروگانها را در برابر دریافت پول نقد و چتر نجات آزاد کرد و در تاریکی شب بارانی از در انتهای دم هواپیما بیرون پرید. و به این یکی توجه کنیم: چوپان دهی در دامنه زاگرس به کدخدا گفت آن بالاها تکه‌های آهن رنگی و چند استخوان افتاده که به نظر او مال جانور نیست. کدخدا به ژاندارم خبر داد و هیئت تحقیق به محل آمد. روشن شد هواپیمای یک‌موتوره‌ای که مدتها پیش در پرواز بوشهر-تهران گم شد در کوههای مرکز ایران سقوط کرد.

در پرونده اول، کارآگاهان اف‌بی‌آی پس از دهه‌ها تجسس درنیافتند هواپیماربا روی چه حسابی دست به کار مجنونانه زد و چه به سرش آمد. تا پیش از اقدام عجیب و بی‌مانند شخص مرموز، در تاریخ هوانوردی کسی کتشلوار به تن و کیف اسکناس در دست از هواپیما بیرون نپریده بود. اگر هواپیما از نوعی نبود که در انتهای و رو به پائین داشته باشد، درهای کناری هواپیمای مسافری در فشار هوای هنگام پرواز باز نمی‌شود. شخص مجهول ممکن بود دیوانه باشد اما احمق نبود؛ چیزهایی می‌دانست.

در مورد دوم، شرح کشف بقایای هواپیمای سنسنا در گزارشهای کمیسیون سوانح سازمان هواپیمایی کشوری درج است. در جاهایی از دنیا گاه بقایای هواپیماها را دهها سال پس از سقوط در جنگلهای پانخورده یا بالای کوهها می‌یابند و کل گزارش چند سطر یا چند پاراگراف بیشتر نیست اما امکان دارد تمام عمر در یادمان بماند.

اگر هم فیلمهایی پرشاخ‌وبرگ در آن مایه‌ها دیده‌اید احتمال دارد حتی نام آنها را به یاد نیاورید. در مقابل، چند سطر گزارش پریدن مردی به درون آسمان تاریک و بارانی و کشف بقایای هواپیمای ارتاکسی در ارتفاعات زاگرس در یادها می‌ماند گرچه داستان و جزئیاتی برای تعریف‌کردن وجود ندارد زیرا هیچ‌کس نمی‌داند دقیقاً چه شد.

زمانی هم که جزئیات رسماً ثبت شده باشد بسیاری اکراه دارند باور کنند. این مضمون که رب‌الأنوع زیبایی در اساطیر یونان دچار اتساع رودهٔ بزرگ باشد بیشتر مهمل است تا خنده‌دار. اما الویس پریسلی، سلطان راک‌اندروول و یکی از خوش‌سیماترین مردان فرهنگ پاپ آمریکا با رکورد بی‌رقیب فروش جهانی یک میلیارد صفحه در زمان حیاتش، گمان می‌رود به سبب عارضه‌ای که از اثرات جانبی مصرف درازمدت مقادیر عظیم داروی آرامبخش است جانش را از دست داد: تورم اندامهای داخلی و انباشت ماهها مواد در رودهٔ بزرگی چندین برابر حجم عادی. مصرف داروی ملین‌گاه ناچارش می‌کرد حین اجرای برنامه سن را برای عوض‌کردن لباس زیر ترک کند. سحرگاهی در دستشویی منزلش جان داد و کالبدشکافی به این نتیجه رسید که در تلاشی دردناک برای تخلیهٔ خویش، از درون منهدم شد و قلب متورمش زیر فشار امعا و احشا از تپش ایستاد. نصف حقیقت را با حرفی بی‌پایه مونتاز کردند تا دل دوستدارانش بیش از این نشکند: ایست قلبی به سبب ضربان نامنظم. اما اهل طبابت گفتند تشخیص ضربان نامنظم قلب پس از مرگ شخص امکان ندارد. اگر نشریه‌ای در ممفیس، زادگاه او در ایالت تنسی آمریکا، بنویسد 'زیباترین مرد جهان در مدفوع خویش خفه شد' هزارها مشترک از دست خواهد داد و حتی ممکن است دفتر آن را به آتش بکشند.

در این باره هم که زلفان ظاهراً همچون پر زاغش در چهل و دو سالگی مانند پنبه یکدست سفید بود تا سالها حرفی نزدند. نه لزومی داشت و نه فایده‌ای.

می‌توان پرسید این جزئیات چه اهمیتی دارد که از گزارش اداره پزشکی قانونی فلان شهر آمریکا بازگو شود؟ نکته این است: برخلاف وضوح و صراحت روایات تخیلی، آنچه واقعاً اتفاق افتاد در مواردی ممکن است چنان مبهم باشد که حتی پلیس و بازرسان پرواز و پزشکی قانونی نتوانند کاملاً دریابند واقعیت چه بود و چه شد و چرا. اما همان‌تک عکس محو و خاکستری گاه عجیب‌تر از واقعیتی است که در فیلمی واضح و رنگی می‌بینیم.

دفتر یادداشت‌های روزانه و کلنچار بی‌نتیجه یک ایرانی در قاهره با خاندان سلطنتی مصر یکی از تک‌عکس‌های محو و مبهم است. ظاهراً حتی خود راوی سرانجام ندانست واقعیت چه بود و او قرار بود در آن شهر چه کند. اگر هم دانست، جایی نوشت و به کسی نگفت زیرا ممکن بود خطرناک باشد. گمان می‌رود مقداری از آنچه هم که نوشته بود اربابش از بین برد.

دهه ۶۰ در تهران کتابی منتشر شد حاوی خاطرات قاسم غنی (-۱۲۷۲ ۱۳۳۱) پزشک، ادیب، نماینده مجلس و دیپلمات که جزو هیئتی از سوی رضاشاه برای خواستگاری رسمی از فوزیه، خواهر پادشاه مصر، و ازدواج او با ولیعهد ایران به قاهره رفت و ده سال بعد محمدرضا شاه او را برای فیصله‌دادن به طلاق پُرگیر و دار برای بار سوم به همان شهر فرستاد.^۱

ویراستار کتاب در مقدمه می‌نویسد به دفترچه غنی در سمساری برخورد و پس از پایان رژیم سلطنتی اقدام به انتشار آن کرد. سیروس غنی فرزند نویسنده یادداشت‌ها در مجموعه هشت جلدی نوشته‌های پدرش که ابتدا در لندن و سپس

۱ خاطرات دکتر قاسم غنی، به کوشش محمدعلی صوتی، با مقدمه باستانی پاریزی (محمد ابراهیم، دکتر در تاریخ)، انتشارات کاوش، چاپ اول تابستان و چاپ دوم زمستان ۱۳۶۱. پرنتر عجیب (به جای دکتر تاریخ) عیناً در صفحه نخست کتاب دیده می‌شود. از آن عجیب‌تر عنوان کتاب است که باید یادداشت‌های روزانه باشد نه "خاطرات". پیداست آقای "دکتر در تاریخ" هم ملتفت عنوان نابجا و نادرست کتاب نشده.

در تهران منتشر شد در ردّ این روایت می‌نویسد دستنوشته را در غیاب او از اموال خانۀ پدری‌اش کشف رفتند.^۲

دو روایت مانعة‌الجمع نیست. چه بسیار دفترها با کاغذ زردشده حاوی نوشته‌های پراکنده همراه ساعت جیبی و عکس فارغ‌التحصیلانی در قاب چوبی رنگ‌باخته سر از سمساری درمی‌آورد — بقایای روزگاری سپری‌شده که پیوندی مستقیم با زندگی نوادگان و وارثان ندارد.

روایت سومی می‌گوید تیمور بختیار، نخستین رئیس ساواک، مقداری از یادداشت‌های غنی را به دست شاه رساند. شاه بخشی از آنها را پاره کرد و بقیه در کتابخانۀ نیاوران ماند.^۳ شاید بتوان گفت خویشنداری به خرج داد که کل یادداشت‌ها را از بین نبرد. اگر در زمان حیات غنی خبردار می‌شد آدم مورد اعتمادش متن تلگرافهای شخصی و مکاتبات خصوصی او خطاب به ملک فاروق، برادر همسرش، را در دفترچه‌ای کپی کرده احتمال داشت گوشش را محکم بکشد — و حتی بدتر. فرزند غنی در مقدمۀ یادداشت‌های مصر می‌نویسد در میان نوشته‌های پدرش استثنائاً دستنوشتهٔ اینها را در اختیار ندارد و در پراکنده به طعنه می‌افزاید: «با امید به اینکه دیگر چیزی در «دکان سمساری» پیدا نشود.»

جز نام یک شهر که در نخستین چاپ به جای آن نقطه‌چین است اما در ویراست سیروس غنی گذاشته‌اند «ناخوانا»،^۴ و نیز یک پاراگراف و چند کلمه که در ویراست اخیر حذف شده،^۵ بین دو متن منتشرشده تفاوتی اساسی دیده

^۲ یادداشت‌های دکتر قاسم غنی، به کوشش دکتر سیروس غنی، جلد سوم، چاپ لندن ۱۳۵۹؛ چاپ تهران زوّار ۱۳۶۷. نگاه کنید به پیوست‌ها.

^۳ سیدحسین امین در کارنامه‌ی غنی، نقدی بر تحولات فرهنگی، سیاسی و اجتماعی عصر پهلوی می‌نویسد محمدعلی صوتی، ویراستار خاطرات انتشاریافته، همان جا کار می‌کرد (انتشارات دایرة‌المعارف ایران‌شناسی، ۱۳۸۱، ص ۲۶۰). در ابتدای کتاب، که عمدتاً دربارهٔ قاسم غنی است، عنوان آن را A Rich Record ترجمه کرده‌اند — یعنی کارنامه‌ای پرپار، نه کارنامهٔ پرپار. گرچه شناسنامهٔ کتاب تصریح می‌کند عمدتاً دربارهٔ چیست و کیست، ترجمۀ تحت‌اللفظی اسم خاص گمراه‌کننده است و لزومی ندارد او را مستتر ریج بنامند.

^۴ یادداشت ۸ تیر. ^۵ یادداشت ۱۶ مرداد.

نمی‌شود. حالاً که در اصالت و صحت متن بحثی نیست و پیداست پسر غنی همان را تجدید چاپ کرده، مالکیت اولیه دستنوشته برای خواننده کنونی اهمیتی ندارد. محدوده زمانی کاپی‌رایت آن مدتهاست به سر رسیده و محتوای نوشته‌ها از چندین جنبه بیش از مالکیت قانونی دفترچه‌ای شخصی و حق نشر مندرجات آن جای بحث دارد.

محمد رضا شاه سال ۱۳۲۶ قاسم غنی را از نمایندگی ایران در سازمان ملل در سانفرانسیسکو فراخواند و به جای محمود جم به سفارت ایران در قاهره فرستاد تا به دو یا شاید سه موضوع دشوار و دردناک و درهم تنیده و آبروبر سامان دهد. فوزیه، ظاهراً به سبب بیماری مالاریا (یا به روایتی حصبه) دو سال پیشتر بدون دخترش شهناز به مصر برگشته بود همراه با جواهراتی که هنگام عقد در قاهره و جشن ازدواج با ولیعهد ایران در تهران به او دادند. از تلگرامهای رمز بین دفتر مخصوص شاه و غنی پیداست دست‌کم دو انگشتر بسیار گرانبها در آن مجموعه بود، یکی هدیه رضاشاه و دیگری محمد رضا به عروس. دربار تهران می‌گفت مادری که فرزند خردسالش را بگذارد و برود منطقی‌تر است جواهرات اهدایی را هم رها کند.

به روایت یکی از زندگینامه‌های محمد رضا شاه:

اواخر سال ۱۹۴۷ طاقت فوزیه طاق شد و حالاً که جنگ به پایان رسیده بود و مانعی برای خروجش از ایران وجود نداشت تصمیم گرفت برگردد، و پیش از پایان سال در مصر بود. تنها فرزندش شهناز را هم با خود برد و شاه تا پنج سال بعد دخترش را ندید. فوزیه تقاضای طلاق کرد و ۱۹ نوامبر ۱۹۴۸ بدان دست یافت.^۶

کتاب مرغوب چاپ لندن آشکارا با تأیید و شاید به سفارش دربار نوشته و منتشر شد و سه چاپ طی یک سال (۱۹۷۷) نشان از توجه خریداران به عکسهای دارد که به احتمال زیاد از آلبومهای خاندان سلطنتی بیرون آمد. اما

⁶ Margaret Laing, *The Shah* (Sidgwick & Jackson, London, 1977), p. 96.

یک دهه پیش از آن، اوضاع دربار حتی ابتدایی‌تر بود. در قطار سلطنتی از بندر شاهپور تا تهران برای موکب فوزیه تمهیدات کافی تدارک ندیده بودند. رضا شاه، سرباز به سرداری رسیده اهل ضیافت و شب‌نشینی نبود و ظاهراً حتی در غذا خوردن با کارد و قاشق و چنگال مهارت نداشت. شرحی دقیق از ضیافت آتاتورک به افتخار او در دست نیست، اما سفیر آلمان در خاطراتش می‌نویسد طی مدت مأموریتش در تهران، رضاشاه تنها یک بار در ضیافت رسمی حضور یافت: در مهمانی کاخ مرمر به افتخار ملک فیصل پادشاه عراق احساس راحتی نمی‌کرد، "آثار کج خلقی و ملال در چهره او هویدا" و غذا خوردنش "ناهنجار" بود و پس از صرف شام بی هیچ تشریفاتی ناپدید شد.^۸

رضاشاه همواره ناهار را با فوزیه و ولیعهد و اشرف و همسرش صرف می‌کرد. گرچه استعداد یادگیری خوبی داشت، برای آدمی که عمری تیلیت (یا ترید) هورت کشیده باشد کسب مهارت استفاده از کارد و چنگال آسان نیست (حتی امروز بسیاری متجددهای ایران همچنان از لبه قاشق به جای کارد استفاده می‌کنند). اما از روایت دیپلمات آلمانی می‌توان برداشت دیگری کرد: نشستن کنار چند دوجین زن نامحرم غریبه و غذا خوردن زیر نگاه کنجکاو آنها برایش راحت نبود. لباسهای دکولته شرم‌آور و وحشتناک به نظرش یعنی لخت و عور، و اگر بخشی از بدن بانوان پوشیده مانده برای طرح خیاط لازم بوده تا لباس به زمین نیفتد، نه چون این موجودات بویی از شرم و حیا برده‌اند. بنیانگذار ایران نوین که هنگام تنهایی چهارزانو روی زمین غذا می‌خورد، سربازوار تنها می‌خوابید و هرگز این همه بانوی عطرآگین لبخندبه‌لب از فاصله‌ای چنان نزدیک ندیده بود نمی‌توانست دنیایی را که مفتخر به ایجادش بود تحمل کند، تا چه رسد که از آن لذت ببرد. انسان محکوم به غافلگیر و تحقیر شدن در برابر شرایط جدیدی است که سنگ آن را به سینه زده. اسدالله علم از محمدرضا شاه نقل می‌کند پدرش هنگام کشف حجاب به مادرش گفت اگر ضروری نمی‌بود محال بود تحمل کند همسرش با سر برهنه در برابر اغیار ظاهر شود.

۸ سفرنامه بلوشر (ترجمه کیکاووس جهاننداری، خوارزمی، چاپ دوم، ۱۳۶۹) ص ۲۵۴.

طی مراسم ازدواج محمدرضا و فوزیه، در مهمانی مادر شاه دیسهای غذا را روی میز چیدند و بدون گذاشتن کارت اسم و گماشتن آدمهایی برای نشانیدن مهمانان از روی قرار و قاعده، گفتند هرکس هرجا می‌خواهد بنشیند.

در سنت حجم‌گرایانهٔ مردمان خاورمیانه و هند و جاهای دیگر، مجموعه‌های گوشت و پلو و کاسه‌های خورش و بشقابهای حلوا و شیرینی و ظرفهای ترشی و چاشنی و تنگ و قدهای نوشیدنی را بیشتر با هم سر سفره می‌چینند تا در چشم مهمانان جلوه کند و اشتهاآور باشد. روش اشراف غرب در سده‌های اخیر، که پارچ و قح سر میز نیاورند و برای مهمانها قطره‌چکانی نوشیدنی بریزند و غذاها را با تانی و یکی‌یکی به تک‌تک مهمانان تعارف کنند تا زیر نگاه پیشخدمتها از هر کدام قدری بردارند، در سنت شرقی نشانهٔ ناخن‌خسکی است و شمردن لقمهٔ مهمان و نگاه کردن به دست او تلقی می‌شود نه دقت در مهمان‌نوازی. در ضیافت‌های دنیای قدیم، از جمله در کاخ توانگران رم، نمایش حجم عظیم غذاها و گوسفند و گوساله و خوک و طاووس و ماکیان و غاز و قرقاول و هوبره و بوقلمون‌های بریان و آزادگذاشتن مهمانها تا به دلخواه خویش بخورند و بیاشامند (و گاه بالا بیاورند) نشانهٔ بزرگواری میزبان سخاوتمند بود.

اما بورژوازی متفنن و خوشگذران فرانسه که قرن هجدهم داور نهایی سبک و سلیقه شد حکم کرد طرز سرو اطعمه برتر از خود آن است و اگر ماده‌ای که بلعیده می‌شود در حکم نقره باشد، تخصص در فن مهمانداری مانند طلاست: مهمان را کنار آخور مملو از ماکولات به حال خویش رها مکن؛ ترتیبی بده همانند پرنده‌ای شیرین و عزیز و دست‌آموز تغذیه و آبیاری شود. گرایش شدید اروپای آن عهد به زمان‌بندی امور و رژیم‌تانسین، یا هنگ‌آسایی، را هم باید در نظر داشت: در پذیرایی به سبک رومیان و شرقیان، دهها دیس و کاسه و مجموعه سطحی بزرگ را می‌پوشاند و حتی اگر فرض کنیم تمام مهمانان به همه چیز دسترسی داشته باشند، غذاها خیلی زود سرد و دست‌خورده و نادلیذیر خواهد شد. پس طبق برنامه باید ترتیبی داد در نوعی هماهنگی نظامی-اپرایی، هر مرحلهٔ غذا تقریباً همزمان به تمام مهمانان تعارف شود تا همه در هر لحظه از چیزی

مشخص و واحد اندکی بخورند و بنوشند، نه آنکه در یکی دو دیس دم دست بچرند، خیلی زود کاملاً سیر شوند و میل به خواب داشته باشند.

از قول شاهدان روایت کرده‌اند آن شب در خانه تاج‌الملوک سردرگمی و حتی اغتشاش ایجاد شد، فوزیه و همراهانش با نارضایی پوزخند می‌زدند و مادر شاه که ظاهراً نخستین بار بود چنین موضوعهایی به گوشش می‌خورد سخت تحقیر شد، لابدبی آنکه دقیقاً بفهمد برای چه، و احتمالاً از دلایلی بود که عروس نیمه‌فرنگی را هرگز نبخشید. ضیافت با ترتیبات غربی تازه به دربار ایران راه می‌یافت.

در روابط دو خانواده خیلی زود تفاوت‌هایی هولناک‌تر از ترتیبات میز غذا پیدا شد. ممنوعیت ورود مردان فاقد کارت مخصوص به کاخ مرمر مانع اختلاط نامتعارف در میان مهمانان مصری بود. بسیار نامعقول می‌نماید که زنان دربار قاهره، خصوصاً مادر عروس، ارتباط‌های خصوصی خویش را حتی در چند روز اقامت در کشوری دیگر تعطیل نکرده باشند، اما غنی برخی شایعه‌ها را، حتی درباره خود فوزیه، که ممکن است یک‌کلاغ چهل‌کلاغ باشد، از قول درباریان ایران و مصر در یادداشت‌هایش می‌آورد.

حکمرانان مصر از قرن نوزدهم تبار آلبانیایی داشتند. آلبانی مملکتی است روستایی و کوچک در حومه شرقی اروپا اما بیشتر آسیایی تا فرنگی. امپراتوری عثمانی از پشتوانه فرهنگی و مهارت‌های رعایای خویش در سرزمین‌های شرق اروپا که مسیحی مانده بودند یا اسلام آورده بودند بهره بسیار می‌برد. جماعتی از اینان ابتدای قرن نوزدهم در مصر به قدرت رسیدند. گرچه اسماً دست‌نشانده باب عالی بودند، در روزگاری که جامعه عثمانی به راه زوال افتاده بود و فاصله آن از حریفان غربی مدام بیشتر می‌شد، با فرستادن دانشجو به مغرب‌زمین و اقتباس شیوه‌های جدید حکومت، مصر را به مغرب‌زمین نزدیک کردند.

گرچه رسماً شرقی و مسلمان تلقی می‌شدند، در آمیختن خاندانی چندرگه و اصالتاً غیرمسلمان و غیر خاورمیانه‌ای که هم به دربار استانبول نزدیک بود و هم تجربه زندگی به سبک اعیان جنوب و شرق اروپا داشت با خانواده کوچک تازه‌پای مازندرانی کار راحتی نبود، مازندرانی‌هایی زیر شست پدر مقتدر و

سختگیر که دوست نداشت حتی عکس اهل بیتش به دست هر کس و ناکسی بیفتند. اسدالله علم گفت نخستین بار وقتی رضاشاه او را چهره‌به‌چهره مخاطب قرار داد که احضار شد و مأموریت یافت از شهنواز که تازه متولد شده بود عکس بگیرد: "آن زمان عکاس به دربار راه نمی‌دادند چون رضاشاه کبیر سربازی سختگیر بود و دوست نداشت اشخاص متفرقه در کاخش بچرخند.^۹ من از طریق برادرزنم^{۱۰} با والا حضرت اشرف خویشاوند بودم و اجازه ورود یافتم."^{۱۱} اگر تلقی از حضور عکاس غریبه چنان منفی بود که برای گرفتن عکس نوه پنج‌شش روزه باید آدم خودی خبر کرد، پس تحمل رضاشاه در برابر روابط نامتعارف در خانه‌اش صفر بود. فوزیه پس از ورود به خانه پدری ابتدا برنامه بازگشت خویش به تهران را اعلام کرد اما ناگهان در به روی ایرانی بست، مطلقاً حاضر به مکاتبه با محمدرضا نشد و سفیر جدید ایران را پس از ماهها انتظار پذیرفت. غنی در مدت اقامت در قاهره به هر دری زد و هرکس را نفوذی داشت واسطه کرد تا عروس فراری متقاعد شود به ایران برگردد. اما فوزیه می‌گفت ایران برای او موضوعی است پایان‌یافته. قضیه بردن جواهرات و گذاشتن فرزند آنجا پیچیده‌تر شد که رضاشاه پس از اقامتی دردناک در جزیره موریس سرانجام سال ۱۳۲۳ در ژوهانسبورگ، آفریقای جنوبی، درگذشت و جنازه او را به قاهره بردند و پس از مومیایی‌کردن، در گوری سنگی بدون خاک، دفن موقت کردند. با پایان جنگ جهانی و بازشدن راههای زمینی و هوایی، و رفته‌رفته آرام‌شدن فضای شدیداً ضد رضاشاه در ایران،

^۹ مراقب بود گرک دست کسی ندهد و کلکی که خودش زده بود رندان تکرار نکنند. پائیز ۱۳۰۲ عکسی که احمدشاه را با لباس و کلاه سفید در معیت بانویی مکشوفه در سواحل جنوب فرانسه نشان می‌داد جنجالی به پا کرد و سیل تلگرام مجانی علیه "احمد علاف" از سراسر مملکت به تهران سرازیر شد. چندی بعد، پس از ختم داستان جمهوری، پول مخایره تلگرامها را از امضاکنندگان طومارها گرفتند (نگاه کنید به سیمای نجیب یک آثارشبیست، چاپ سوم، نشر ماهی، ص ۱۷۰).

^{۱۰} اسدالله علم (متولد ۱۲۹۸، همسن محمدرضا پهلوی) سال ۱۳۱۸ به خواست رضا شاه با ملک تاج دختر قوام‌الملک شیرازی ازدواج کرد. علی قوام، پسر قوام‌الملک، سال ۱۳۱۵ به دستور شاه با اشرف پهلوی ازدواج کرده بود.

دربار پهلوی جنازه شاه متوفی و شمشیر سلطنتی و نشانهایی را خواست که از تهران برای دفن موقت او به قاهره فرستاده بود. دربار قاهره، در مقابل، طلاقنامه فوزیه را مطالبه می‌کرد.

محمدرضا پهلوی ظاهراً همان اندازه به فوزیه بی‌علاقه بود که فوزیه به او. به درستی حساب می‌کرد اگر جواهرات اهدایی خودش و پدرش و شمشیر مرصع را حالا پس نگیرد بعد از امضای طلاقنامه کسی در قاهره به او محل گریه نخواهد گذاشت. طلاقنامه عروس فراری در برابر جنازه مومیایی پدر تاجدار همراه با شمشیر جواهر نشان. کشمکش دیپلماتیک - شاهانه - کاسبکارانه. سنجش افکار عمومی مصر آن روزگار نیاز به مرور ستونهای روزنامه‌ها و نامه‌های اشخاص و متون چاپ‌شده در آن کشور دارد. تصویری منفی و در جاهایی غیردیپلماتیک که غنی از محبوب‌نبودن ملک فاروق (تا حد شایعات درباره اتاق خواب‌های دربار مصر) به دست می‌دهد شاید خالی از اغراق نباشد گرچه حتی صرف نظر از شایعات، رفتار فاروق قابل توجیه نبود. وقتی شاه به پیشنهاد غنی به اسم شهناز برای مادرش هدیه می‌فرستد و فوزیه نمی‌پذیرد، فاروق در بالا کشیدن قالی نفیس رودریاستی نمی‌کند. سفیر و دربار ایران عصبانی و در حیرتند که این حریص گداصفت چه جور پادشاهی است.

در مجموع می‌توان گفت در قاهره نسبت به ازدواج و جدایی زوج سلطنتی همان اندازه بی‌تفاوت بودند که در تهران. رضاشاه فرمان چند ازدواج داده بود و حالا که با سقوط و تبعیدش پیوندهای مصلحتی و فرمایشی یکی پس از دیگری می‌گسست، کمتر کسی متأسف می‌شد یا حتی اهمیت می‌داد. اگر زنان و مردان ذینفع کمترین احترامی برای آن ازدواجهای دستوری ندارند، چرا دیگران داشته باشند؟

قاسم غنی، پزشک و ادیب پنجاه و چهار ساله که اکنون سفیر ایران در قاهره بود، باید سر و ته ماجرا را هم می‌آورد. آنچه در قاهره می‌شنید و در مراسلات رمز دفتر مخصوص شاه می‌خواند جای تردید نمی‌گذاشت در موقعیت بدی گیر کرده است و باید با یک مشت قالتاق (از پادشاه مصر که شمشیر رضاشاه را پس

نمی‌دهد، تا درباریان دست دوم و سوم) چک‌وچانه‌هایی بزند حتی دون شأن دیپلمات معمولی، تا چه رسد به او که خود را دانشمندی می‌دید خویش‌فرما که از روی ارادت به پادشاه خویش قبول زحمت کرده است.

گرچه زحمت چندانی هم نداشت. ظاهراً خوش می‌گذراند اما از نوشته‌هایش برمی‌آید تقریباً از همه کس و همه چیز بیزار بود جز زنان جوان و زیبایی غربی و آقایان شیخ محمدتقی قمی و مدنی که نزد آنها قرائت و تفسیر قرآن می‌خواند. معیاری برای سلوک دیپلمات متعارف در قاهره آن روزگار نداریم و نمی‌دانیم جانشینان امروزی او در آن شهر و جاهای دیگر چه وظایفی دارند. آنچه از نوشته‌های غنی برمی‌آید این است که به اصطلاح اهل روانشناسی، قدری بیش‌فعال بود—حتی می‌توان گفت ناآرام. روزها و ظهرها و شبها پشت هم مهمانی و مهمانی و کوکتل (به املائی خودش، ”کوک تایل“) و ضیافت نهار و شام.

شاه او را به مصر فرستاد تا به توافقی بدون سر و صدا کمک کند و در قاهره بماند تا در ملاقات با فوزیه به او بفهماند برای دریافت قبالة طلاق باید هدایای ازدواج و جواهرات سلطنتی را برگرداند؛ و برادر تاجدار ملکه فراری را متقاعد کند گروگان گرفتن جنازه شاه سابق ایران کار درستی نیست.

غنی برای دیدار با پادشاه مصر که می‌گفت خواهرش حتی تحمل حرف از بازگشت به ایران ندارد مشکلی نداشت. اما حتی زمانی که نتیجه گرفت فوزیه برنمی‌گردد گویی همچنان دوست داشت وانمود کند آن همه مهمانی و نهار و شام و ضیافت فقط به امید یافتن مفرّ و تراشیدن واسطه‌ای برای راضی کردن او به بازگشت است.

در واقع امر، همچنان که غنی در یادداشت‌هایش می‌نویسد، شاه در مذاکره با سفیر مصر در تهران می‌گفت (۱) از جواهرات اهدایی به شاهزاده فوزیه، دو انگشتر نفیس اهدایی داماد و پدرش باید برگردد؛ (۲) جنازه رضاشاه با شمشیر جواهرنشان و سایر متعلقات او به ایران برخواهد گشت و غارت متعلقات متوفی مطلقاً قابل قبول نیست؛ (۳) همزمان با این مبادله، طلاق‌نامه فوزیه امضا و تسلیم خواهد شد.

از پیام رمز ۱۸ اردیبهشت ۱۳۲۷ دفتر مخصوص شاه به سفیر ایران در قاهره:

جواهری که متعلق به خزانه سلطنتی و در اختیار علیاحضرت گذاشته شده اینجا در تهران است و با خود نبرده‌اند. جواهری که با خود برده‌اند قسمت دیگری است که علیاحضرت همایون شاهنشاهی خریداری فرموده‌اند و تحت اختیار ایشان [فوزیه] بوده است. این قسمت هم از حیث ارزش گرانبهاست و از جهت لزوم و احتیاج طبق اظهار خاندان سلطنتی فرقی با جواهر خزانه ندارد. در صورتی که بنای تفریق باشد صرف نظر کردنی نیست و باید مسترد گردد.

و ۵ خرداد پس از دیدار سفیر مصر با محمدرضا شاه در تهران:

به ملاحظه نفع پرستی شدید طرف که به حد ذنات می‌رسد ذات مقدس ملوکانه ترجیح می‌دهند که فقط دو انگشتر مسترد گردد و از بقیه صرف نظر فرمایند. نشانها و شمشیر و سایر اشیائی که با جنازه علیاحضرت شاهنشاه فقید بوده است فرمودند نباید به قضیه طلاق مربوط نمود... اشیاء مزبور حتماً باید همراه جنازه باشد.

و نظر غنی وقتی ملک فاروق قالیچه هدیه شاه برای فوزیه را بالا می‌کشد:

مصریها حقیقتاً پست و دونند و طول دارد تا آدم شوند. ترکها هم به نظر تحقیر به آنها می‌نگرند. کار پادشاه آنها که قالی را برای خود نگه داشته هیچ قلیتانی^{۱۲} نمی‌کند. این جوان جواهرات شاه و نشانهای سینه شاه مُرده ایران را برداشته ضبط کرده. در هیچ جای دنیا هیچ نامردی چنین کاری نکرده و نمی‌کند. بهرحال این پسر میلیونر لئیم بحدی ولع و افراط دارد که به وصف نمی‌آید.

و باز جای دیگر:

قومی بیش‌تر و پدرسوخته‌تر و مادی‌تر از خانواده سلطنتی اینجا وجود ندارد.

در کتاب *دفترچه خاطرات و فراموشی* در فصلی پیرامون یادداشت روزانه و کتاب *خاطرات* و شرح زندگی خویش و زندگینامه دیگران، این نگارنده به نوشته‌های غنی هم پرداخته است: کسانی مطالبی روی کاغذ می‌آورند که می‌دانند ممکن

۱۲ نگاه کنید به یادداشت ۲ بهمن.

است جانشان را به خطر بیندازد و در زمان حیاتشان و حتی در ادامهٔ اوضاع و احوال کنونی قابل انتشار نباشد.

ابوالفضل بیهقی دربارهٔ روزگار محمود و مسعود غزنوی شرحی مفصل و مشهور نوشته است در جاهایی همراه با تنقید و حتی تحقیر معاصران قدرتمند و ثروتمندش. نوشتن متن را در چهل و سه سالگی پس از دو بار زندان رفتن در پی یک رشته غلبه و فتح و شکست و سرنگونی حکمرانان آغاز کرد. شاید اگر نوشتن تاریخش را زودتر آغاز کرده بود عمرش به هشتادوپنج نمی‌رسید. اما بدون تجربهٔ آن طوفانها شاید ملاط کافی برای نوشتن نمی‌داشت. طی نوزده سال پس از اتمام کتابش سرگرم تکمیل و تجدید نظر در آن بود.

در روزگار نزدیک‌تر به ما، محمدحسن اعتمادالسلطنه، وزیر انطباعات و مترجم مخصوص ناصرالدین شاه، بیزاری عمیق از روزگار و راه و رسم اهل زمانه را حتی صریح‌تر از بیهقی روی کاغذ آورد. در همان یادداشت‌ها اشاره می‌کند شاه گفت خبر دارد که او چیزهایی می‌نویسد. با توجه به دسیسه‌ها و دشنه‌های در آستین و طنابها و قهوه‌های مسموم و چیزخورکردن‌ها، شاید غیرعادی به نظر برسد که کتابچهٔ ترجمان‌باشی از بازبینی در امان بماند (شاه از خیالات پسرش ظل‌السلطان چنان به هراس افتاد که او را از اصفهان خواست و دستور داد در غیاب او نفراتش را خلع سلاح کنند). اما شاه اگر ذره‌ای اهمیت دهد و بخواهد اطمینان یابد میرزابنویس کم‌بینه خیالاتی در سر ندارد، می‌تواند امر کند نوشته‌هایش را بیاورد.

محمدحسن اعتمادالسلطنه صد سال بعد الهام‌بخش اسدالله عَلم وزیر دربار محمدرضا شاه در نگارش یادداشت‌هایی شد که به مراتب بیشتر خریدار و خواننده یافت. عَلم ترجیح می‌داد یادداشت‌هایش را منظمأ به سویس بفرستد و در بانک امانت بگذارد. صادقانه به شاه وفادار بود، نمی‌خواست چیزی از او پنهان کند و می‌دانست رهگیری کاغذهایی که کسی از تهران به سویس می‌برد دشوار نیست. اما ایران را جای امنی نمی‌دانست — مملکت طغیان و آشوب و کودتا و چپو. چندین جا می‌نویسد این وضع پایدار نخواهد ماند.

عَلم یادداشت‌هایش کلاً در حال‌وهوای نوشته‌های اعتمادالسلطنه است، نالیدن از اوضاع مملکت و طمع و فساد کاربه‌دست‌های دزد و بی‌لیاقت، اما بیش از او از ولینعمت خویش با احترام یاد می‌کند.

اعتمادالسلطنه تلخکام بود که حقش را خورده‌اند. وقتی سفیر آلمان تقاضای ملاقات با او می‌کند، از خانه و زندگی خویش شرمنده است و از شاه اجازه می‌خواهد در کاخ فیروزه از ایلچی فرنگ پذیرایی کند. در واقع یعنی شکایت از شاه به خود او، اما طبیعی است شاه، جز اجازه چند ساعت استفاده از کاخ سلطنتی، به گلابیه ضمنی اعتمادالسلطنه اعتنا نکند. صاحبان پارک (در آن روزگار، خانه مجلل وسط باغ که بعدها تا چند دهه آپارتمان نامیده می‌شد) خودشان مال و مکنت به چنگ آورده‌اند، بساط تجمل فراهم کرده‌اند و حق و حسابی هم به شاه می‌دهند. شاه مطلقاً وظیفه خود نمی‌داند به قلمزن گنجشک‌روزی خانه و زندگی مبسوط ببخشد و اینکه از کتاب نوشتن و ترجمه روزنامه فرانسه پارک آبرومند مصفا و کالسکه روسی و مطبخ دائماً روبه‌راه در نمی‌آید تقصیر او نیست؛ هرکسی را بهر کاری ساختند.

ناصرالدین شاه اهل کتاب بود و به او مأموریت می‌داد کتابخانه‌اش را مرتب کند اما دیلماج روزنامه‌جات فرنگ را حتی به اندازه خود آنها جدی نمی‌گرفت. اعتماد - السلطنه، خسته و نالان از بیگاری برای شاه و مدام سگ‌دوزدن دنبال او، مانند هر مترجم و محرر و آدم اهل قلم و دوات دیگری انتظار داشت بنشیند کتباً ترجمه کند تا شاه سر فرصت بخواند، نه هنگام ناهار خوردن برای او بخواند و دنبالش راه بیفتد به صحرا برود و همچنان بخواند. نوکر کم‌خرج و مدام در التزام رکاب. ترجمه جراید فرنگ با صدای بلند حین اسب‌سواری زیر آفتاب کسالت‌بار بعدازظهر در صحرای سرخه‌حصار. "امروز باز روزنامه پدر سوخته که خواندن این روزنامه مرا کشت به دست من دادند." وقتی درباره سفره همایونی می‌نویسد "ناهار شاه را قاطرچی هم نمی‌خورد" می‌توان تصور کرد هم‌غذا شدن وسط خاک و خل شکارگاه با عمله‌اکره و دوروبری‌های شاه برای آدمی با عنوان پوچ وزیر انطباعات تا چه حد عذاب‌آور و خفت‌بار بود: "شکسته‌نفیر و دریده‌دُهل به خانه آمدم."

عَلَمَ چنان گرفتار بیهایی نداشت. سلطان بی‌تاج و تخت بود و وارث ثروتی عظیم که از موجب منصب دربار بی‌نیازش می‌کرد و قادرش می‌ساخت هنگام هدیه دادن رولزرویس در سالگرد تولد ولیعهد، از شاه پوزش بخواهد که شاید برای پسری نوجوان تفنگ بادی جالب‌تر باشد اما نمی‌تواند به خودش اجازهٔ حَسَتْ بدهد زیرا هرچه دارد متعلق به شاهنشاه و از برکت عنایات ملوکانه است. شاید هم در همان لحظه حدس می‌زد شاه دارد فکر می‌کند و راجی مزخرف نالازمی است برای ماساژ احساسات، و ثروت خان‌زادهٔ بیرجند میراث خانوادگی خود اوست.

شغش هم، برخلاف اعتمادالسلطنهٔ کم‌نصیب و بیزار و نالان، سراسر صفا و حال بود. نشانه‌ای نیست که خود را ناچار از تحمل همصحبتی شاه و برآوردن خواستهای او ببیند. جدا از مراسم لشکری و کشوری و مهمانیهای رسمی یا خانوادگی دربار، تحمیلات و لینعمت تاجدار به او در این حد بود که یک بار وقتی شاه گفت جنس مرغوب همین امروز فراهم، علم گفت متأسفانه خانه‌ای که تازه اجاره کرده هنوز دایر نیست و نقاش در آن کار می‌کند. شاه گفت هر جوری هست راه بیندازد. جنس را شاید از مراکز تهیه و توزیع بانو در خارجه اعزام کرده بودند و شاهنشاه صبر نداشت. علم دستور داد نقاشها را مرخص کنند و می‌نویسد چلهٔ زمستان تنها بخاری نفتی موجود در خانهٔ لابد آشفتهٔ پراز‌گرد و خاک و نردبان و قوطی رنگ و بوی تینر را در اتاق خواب گذاشت و خودش پالتوبه‌تن در حمام سرد نشست و به کاغذهای وزارت دربار رسیدگی کرد.

در مجموع، نگاه تحقیرآمیز اعتمادالسلطنه به ناصرالدین شاه آشکارتر، و انتقاد علم از طرز فکر و سیاستهای محمدرضا شاه به مراتب پوشیده‌تر و در لفاف تحقیر هویدا و دیگر رقیبانی است که افکار بلند معظم له را درک نمی‌کنند. نگاه اولی به شاه را می‌توان چنین خلاصه کرد: ایلیاتی نیمه‌بیسواد به‌دردنخور و سردستهٔ یک مشّت راهزنِ سوار برگردهٔ رعیت آشغال. و نگاه دومی: انسان هوسباز پولکی خیالباف پرتوقع اما نازنین و فهمیده در موقعیتی پردردسر در مملکتی اصلاح‌ناپذیر.

در یادداشت‌های روزانه غنی نگاه او به ولینعمتش بیشتر به نگاه مشفقانه علم می‌ماند تا به نگاه عیبجویانه اعتمادالسلطنه. خواهر و برادرها و نانخورها و دوروبری‌ها و مستمری‌بگیرها و سربارهای دربار را ردیف می‌کند و نظر می‌دهد طفلک خان بدجوری عیالوار است: "بیچاره شاه، همه اینها را باید اداره کند و خرج بدهد. هر یک عمارت و کاخی مجلل و مزین دارند. رئیس دفتر دارند، منشی و اعضاء و اجزا و پیشخدمت و دام دونور^{۱۳} و گل و باغ و باغبان و اتومبیل و رفت و آمد و پذیرایی و شب‌نشینی و تجمل و زر و زربفت و جواهر و هزار چیز دیگر دارند. شاه همه را اداره می‌کند، به همه پول می‌دهد. کاش همه مساعد و مددکار او بودند. بدبختانه آن هم نیست."^{۱۴}

با همه شفقت به حال ولینعمتش، تأثیر او در فیصله اختلاف و گروگانگیری بر سر مبادله طلاقنامه جواهرات جسدشمشیر جواهرنشان چه بود؟ بسیار کم، عملاً هیچ. خوش می‌گذراند و در قاهره از این مهمانی به آن مهمانی می‌رفت و در مقام سفیرکبیر حتی مهمانی کارمندان جزء سفارتخانه‌های دیگر را می‌پذیرفت (لابد به این امید که چشمش به دو تا خانم مرغوب فرنگی بخورد). در همان حال که به روشنی می‌دید شاه در یکی دو دیدار با سفیر مصر در تهران به توافق می‌رسد، میل داشت خیال کند نقشی اساسی در حل اختلاف دو دربار بر عهده دارد و با ترک مقرّ اولیه سازمان ملل در سانفرانسیسکو متمدن و قبول سفارت در جایی مانند قاهره، برای ولینعمت خویش فداکاری کرده است. در وفاداری‌اش به شخص شاه جای تردید نیست اما یادداشت‌های روزانه‌ای که ممکن است صدمه به ولینعمت محبوب باشد از نظر او چه سودی داشت؟

کتاب خاطرات گرچه می‌تواند سنجیده‌تر و پخته‌تر از دفتر یادداشت‌های روزانه باشد، با نگاه به آن سه تن شاید بتوان نتیجه گرفت، اول، انگار انتظار عمر طولانی برای خویش و بقای اوضاع کنونی نداشتند. پایان کار نشان داد حق با آنها بود. هیچ یک از عمری طولانی و فراغت بازنشستگی آنچنان که بتواند بنشیند

۱۳ (فرانسه) ندیمه مخصوص.

۱۴ نگاه کنید به آخرین یادداشت این مجموعه، ۶ آبان ۱۳۲۷.

حاصل عمر و افکار خویش را روی کاغذ بیاورد برخوردار نشد. هر سه تن زودتر از ولینعمت خویش جهان را ترک گفتند، غنی با فاصله سه دهه. وقت تنگ است و "دریاب که از روح جدا خواهی رفت."

دوم، نویسنده در نوشتن خاطرات به پایان ماجراها و نتیجه وقایع دسترسی دارد، پس ناچار از داوری نهایی است. در عین حال، باید اسناد و نوشته‌های روزگار پیش را بکاود و با ملاط و مطلب مربوط و کافی مستند بحث کند. کتاب خاطرات اگر هم نوعی تاریخ نباشد، خواناخواه وقایع‌نامه است. اما در نوشتن یادداشت‌های روزانه نه نیازی به داوری نهایی است و نه به کاوش در بایگانی و دوره‌های جراید و اعماق کتابها. امروز فرمودند، عرض کردم، رفتم، آمدم، چند نفری بودند، شام خوبی بود، قدری خندیدیم، هدیه فرستادم، دیر وقت خوابیدم. نگاشتن خاطرات وقایع‌نامه مهارت بیشتری در نویسندگی می‌طلبد و قلم‌انداز و با پراکنده‌گویی — امشب قدری کسالت دارم، خرمالوهای خوبی بود ولیکن بیوست‌افزا شد — نمی‌توان صفحه پر کرد.

اعتمادالسلطنه کتابنویس حرفه‌ای بود اما نوشتن مجلّدی مثلاً با عنوان تاریخ سی‌ساله یا عصر ناصری و غیره برنامه‌ای بود از زمین تا آسمان متفاوت با نگارش کارهای روزانه. نقد مدیریت و مملکتداری ناصرالدین شاه در چنان متونی غیرقابل تصور بود. خطر به مراتب کمتری داشت که گذرا بنویسد امروز مبلغی برای مرمت راه‌آب قصر فیروزه مرحمت فرمودند (و به طور ضمنی برساند از باب ظاهرسازی و شیره مالیدن به سر جماعت) که البته کمافی‌السابق لوطی‌خور می‌شود و کار به جایی نخواهد رسید. هر سه وانمود می‌کنند باور دارند شاهنشاه هر قدر پول مرحمت می‌فرمایند کارها به سامان نمی‌رسد، اما فهم این نکته را رندانه و بین سطور به خواننده وامی‌گذارند که این است مسیر کثیف بدهستان و پول در هیئت حاکمه — این گوش‌بری از آن، آن لفت‌ولیس از این و دست همه در جیب ملت. علم که نه از ثروت موروثی اما از عضو هیئت حاکمه بودن خویش شرمنده به نظر می‌رسد در جاهایی نومیدانه به مخاطبانی نامعلوم ندا می‌دهد همه مالیده‌ایم و این بساط ماندنی نیست.

در عین وفاداری آن غلامان جان‌نثار به ولینعمت تاجدار، هیچ کدام کل سیستم را قبول نداشت. غنی که در کار روابط بین‌المللی بود هیچ سیستمی را قبول نداشت، نه سیستم ایران و مصر و نه حتی جامعه آمریکا. درباره ایران و ایرانی، در یادداشت‌های سفر آمریکا و طی سفارت مصر:

یک قسمت دنیا هم منطبق بر هیچ کدام از سه اصل کاپیتالیسم و لیبرالیسم و سوسیالیسم نیست و سرخوداند، مثل ایران خودمان و امریکای لاتین.

در سفارت همان کارهای کُند معمول. ایرانی وظیفه‌شناس نیست. تن و دل به کار نمی‌دهد. جنساً مسخره و هزل است. بسیار پرتوقع و کله‌خر و طماع و مادی و فاسد شده. روح از میان رفته است. با اعضای سایر ممالک که مقایسه کنیم خیلی پس‌اند، مخصوصاً طبقه پارازیت نوکر مآب.

من نادراً ایرانی^{۱۵} دیده‌ام که مرکب از این سه چیز نباشد: درگویی، دزدی، گدائی، به غیر از موارد استثنا.

اینها هم لاشی به دست آورده‌اند و زمینه خرج تراشی و حقه‌بازی بمناسبت ورود شاه دایر است. تف به گور پدر هرچه ایرانی است. ۹۹ درصد امروز مردمانی دزد، پلید، خبیث، شرّ، بدنیت، فاحشه‌صفت، بیسواد، احمق و همه‌چیز بدند. فکر کردن به اینها خاطر را آزرده می‌سازد تا چه رسد دیدنشان. و از همه بالاتر، بی‌نزاکت، بی‌ادب، پست، دلقک، مسخره، غیرجدی.

چهار جمله انتهای پاراگراف اخیر در چاپ ۱۳۶۷ زوّار حذف شده است. کسانی معتقدند هرچه را به ذهن می‌رسد نباید بر زبان جاری کرد و هرچه گفته شد نوشتنش مجاز نیست. باری، درباره مردم مصر:

خاک بر سر مصریها... حقیقتاً پست و دونند و طول دارد تا آدم شوند....
نماینده مصر به شام دعوت کرده بود. یک مشت الاغ شرقی از قبیل نماینده‌های پاکستان و سعودی و حبشه و سوریا و مصریها. واقعاً الاغ خالص.

^{۱۵} شاید ساختن قید نادراً از صفت نادر اصولی‌تر باشد تا از اسم معنی ندرت. اما در زبان رایج می‌گویند: ندرتاً ایرانی‌ای، یا فردی ایرانی، دیده‌ام.

درباره ملت‌های اسلامی و کشورهای خاورمیانه:

اصلاح نخواهیم شد چون قابلیت نداریم. مجال و فرصتی به دست آمده ولی ما آدم نداریم... سفیر هند دکتر حسین مثل همه هندیها عقلش پارسنگ برمی‌دارد....

حتی سویسیها ممکن است او را یاد مردم قم [؟] بیندازند:

شب گردش روی دریاچه ژنو و مهمانی شام به افتخار رؤسای هیئت‌های نمایندگی دعوت بیجان خنک مصنوعی چرندی بود که حکایت از گدایی و تنگ‌نظری سویسیها می‌کرد. این ملت عایدی‌اش از منبع سیاح و خارجی است. حکم مردم... را دارند. از کوچکی با انعام و بخشش و خانه کرایه‌دادن و هتل‌داری بزرگ شده‌اند.

و در قیاس اهالی ینگه‌دنیا با آدم‌های این دور و بر:

در محیط امریکائیا همیشه خوش می‌گذرد. خداوند به یک قوم که نعمت می‌دهد همه چیز می‌دهد. امروز قشنگ‌ترین زنان دنیا هم توی این قوم است. چقدر روحیه غربی فرق دارد، آرام، ملایم، نه افراط و نه تفریط. بوی انسانیت استشمام می‌شود.

اما جای دیگر در سفرنامه آمریکا می‌نویسد:

آمریکایی از فکر کردن می‌ترسد. به حدی سطحی است که از فکر کردن واژه دارد. ماشین صرف است. هرچه هست سعادت‌مند است و زندگی مادی‌اش تأمین است.

و کلاً:

ساعت ۷ رفتم سفارت لبنان. کوکتل بود. جماعتی خانم و آقا از هیئت‌های دیپلماتیک. همان بلهوسی‌های همیشگی و یک دسته مردمی که برای نمایش لباس و بلهوسی آمده‌اند.

بهترین میزان برای سنجش هوئی و هوس و بیهودگی بشر همین مجالس خواص است که بجز امتیاز لباس هیچ مزیتی بر سایر طبقات ندارند و به مراتب از آنها بدبخت‌تر و احمق‌تر و سرگردان‌ترند. حقارت بشر و روح بشر را باید در همین طبقات معروف

به بزرگان و خواص سیر کرد. یک مشت زن جوان بالقوه و بالفعل ج...، یک مشت قحبه زشت پیر، یک مشت جوان حیز، یک مشت پیران جاهل، همه اسیر هواها و هوسها که سعادت و بزرگی فرض کرده‌اند.

وقت زیادی در این رفت‌وآمدهای بی‌معنی و تشریفاتی صرف می‌شود.

شب رفته هتل هلیوپولیس مهمانی مادام دلانکر. یک مشت خانم‌های رنگ‌آمیزی شده و یک مشت مردمان متوسط از سفیر و وزیر و پاشا و غیره.

چند نفرند در این مجالس، بسیار خنک و بدذهن و پر حرف، که آفتی است به دام آنها افتادن. سفیر هند دکتر حسین که مثل همه هندیها عقلش پارسنگ برمی‌دارد، عبدالرحیم کاردار پاکستان، وزیر مختار نروژ، زن سفیر فرانسه که عیناً شکل بوزینه است و قرنیة چشمش لکه‌های عجیب دارد. اینها به حدی پر حرفند که آدم را دیوانه می‌کنند.

اساساً و روحاً کسل و افسرده‌ام. هیچ چیز چنگی به دل نمی‌زند و به حال نمی‌آورد. دنیا هم رو به اقبال نیست. ادبار آن در کار شروع شدن است.

محبوب من آن است که نزد همه زیباست

در یادداشت‌های غنی به مطالبی بسیار عجیب و حتی نامعقول برمی‌خوریم بیشتر مناسب ملاحظه لقمان حکیم. اینکه نگارنده عرفان‌پژوه زنان جوان و زیبا را تحسین کند به جای خود، اما در شعر عرفانی بدگویی از پرسوناژهای نامطبوع، چه مذکر و چه مؤنث، سابقه ندارد (به بیان سعدی، "محبوب من آن است که نزدیک تو زشت است": پس مدام درباره زیبابی اشخاص و سلیقه دیگران قضاوت نکن). بدگفتن به عناصری نامطلوب از قبیل رقیب و صوفی و شیخ و زاهد و محتسب البته داستان دیگری است.

تلقی غنی از زنان را می‌توان در دوگانه ستایشگر-ستمگر خلاصه کرد. زنها یا مرغوب و صاحب جمال و اهل کمال‌اند، پس فتبارک‌الله احسن‌الخالقین و باید مدل نقاش و مجسمه‌ساز شوند. یا خوشگل و باشعور نیستند که مرده شوی (یا

مرده شور) ریختشان را ببرد. دربارهٔ سطح سواد و دامنهٔ اطلاعات دستهٔ نخست هیچ‌گاه قضاوت نمی‌کند: تو فقط خوشگل باش و هرچه می‌خواهد دل تنگت بگو. دستهٔ دوم هرچه بگوید و راجی و مزخرف است.

تا حضور اجتماعی زنان (تا حد زیادی، اما نه کاملاً، فارغ از کیفیات فیزیکی) دهه‌ها راه بود. محمدرضا شاه، درس‌خواندهٔ سویس و مفتخر به اعطای آزادی به زنان، وقتی زوجهٔ سومش و رای سواد و تحمل او صحبت می‌کرد، به اسدالله علم می‌گفت زنها همینند: ساده‌لوح و غیرقابل اصلاح.

گذشته از ناسازگاری با عوالم ادبی و شفقت عرفانی، در نوشته‌های یک دیپلمات تحقیر و حتی اهانت به زنانی که در چشم او از موهبت زیبایی کم‌بهره‌اند یا بهار عمر را پشت سر گذاشته‌اند از این هم عجیب‌تر است. اشخاصی که با اسم و رسم آماج اهانت‌های غنی قرار می‌گیرند اعضای هیئت حاکمهٔ کشور میزبان یا همسران نمایندگان سیاسی کشورهای دیگرند. چنانچه یادداشت‌ها در زمان حیاتش به دست دیگران می‌افتاد و سر از جراید جنجالی درمی‌آورد نویسنده در موقعیت بسیار بدی قرار می‌گرفت. به احتمال زیاد باید دنیای دیپلماسی را ترک می‌کرد چون کمتر دیپلماتی حاضر می‌بود کسی را به خانه و دفترش راه بدهد که هر شب می‌نشیند می‌نویسد دختر فلان سفیر خیلی مرغوب است اما زنش به درد لای جزز می‌خورد.

و از همهٔ عجیب‌تر قضاوت اوست دربارهٔ زن آمریکاییِ مردی هندی. مرد را با اهانت‌آمیزترین توصیف‌ها تحقیر می‌کند و دربارهٔ ازدواج زن خوب‌روی سفیدپوست با او به تحلیل‌های فرویدی متوسل می‌شود. در ادامهٔ اقامتش در قاهره چندین بار می‌نویسد امروز به خانهٔ زن آمریکایی رفت، بی‌آنکه حرفی از حضور شوهرش بزند. دنیای هفتاد سال پیش امن‌تر از امروز بود اما پرسه‌زدن دیپلمات خارجی و یله‌شدن در خانهٔ اشخاص در همان موقع هم در شهری مانند قاهره عاقلانه نبود.

اینها و بسیاری مطالب دیگر نه با آداب سلوک دیپلماتیک همخوان است، نه نشانی از آن‌گونه بزرگواری و انسان‌دوستی دارد که از غوطه‌زندگان در بحر عرفان انتظار می‌رود، و نه در آنها حتی بارقه‌ای از عقل سلیم و احتیاط نسبت به

مصالح خویش و حیثیت دیگران به چشم می‌خورد. باورنکردنی‌ترین مطالب دفترچهٔ غنی رونویسی نامه‌های شاه به ملک فاروق برادر فوزیه است. پیامهای رمز دفتر مخصوص به زبان فرانسه دربارهٔ اختلاف شاه با همسرش، حاوی اشاره به مردی دیگر، را غنی نباید حتی در سفارت بایگانی می‌کرد، تا چه رسد از آنها کپی بردارد در خانه‌اش در تهران در گوشه‌ای بیندازد و از ایران برود. پیامهای دفتر شاه به خود او دربارهٔ شرایط طلاق را هم باید پس از خواندن می‌سوزاند و از بین می‌برد. گرچه مستخدم دولت بود، مأموریت فیصلهٔ طلاق را شاه به شخص او محول کرده بود و مکاتبات مربوط به آن ربطی به بایگانی وزارت خارجه نداشت.

وقتی خود شاه در پیامی به همتای مصری‌اش می‌نویسد به همشیره بفرماید گذرنامهٔ شخص مورد نظر علیاحضرت ضبط شده و ایشان بیهوده منتظرند، نخستین نتیجه این است که موضوع چنان واقعی و جدی بود که شاید بتوان حدس زد شخص مورد اشاره (احتمالاً مربی سوارکاری فوزیه) عقوبت دید. دوم، نامه‌ای که غنی از قول چندین نفر می‌گوید به فوزیه رسید و او را گریاند و از برگشتن منصرف کرد آیا ممکن است اشاره‌ای به مخمصة فرد متجاسر و/یا از سوی او باشد؟ سوم، شاه چرا چنین چیزهایی را روی کاغذ می‌آورد و به این جا و آن جا تلگرام می‌زد؟ و تکرار سؤال پیشین: غنی به‌عنوان معتمد و امین محمدرضا پهلوی چرا نامهٔ بسیار خصوصی او را کپی می‌کرد؟

سیروس غنی در مقدمه‌ای بر مجموعهٔ چندجلدی یادداشت‌های پدرش می‌نویسد دفتری از یادداشت‌های او را به دست شاه رساندند، اما دربارهٔ محتویات آن حرفی نمی‌زند. کلاً انگار ملتفت نبود پدر ادیب دیپلماتش چه مطالب عجیبی روی کاغذ آورده است. درهرحال، قاسم غنی در آن زمان مُرده بود و حتی اگر چیزی از موضوعهای کاملاً خصوصی مربوط به شاه در آن دفتر ثبت کرده باشد شاه چاره‌ای جز سکوت و رها کردن موضوع نداشت. اما اگر در زمان حیاتش چنان دفتری به دست شاه می‌افتاد غنی شاید به درسر جدی می‌افتاد — اگر نه در حد عقوبت، دست‌کم از چشم‌افتادگی همیشگی.

مخاطب قرار است کی باشد؟

گذشته از این حرفها و خطر غضب شاه و غیره، قاسم غنی یادداشت‌های روزانه عجیبش را برای کدام مخاطب و با چه منظوری روی کاغذ می‌آورد؟

اشاره کردیم که، همانند اعتمادالسلطنه و علم، وفادار به شاه و خواهان بقای وضع موجود بود. اما حمایت از وضع موجود را نباید لزوماً به معنی تأیید جریان امور گرفت. می‌تواند به معنی طرفداری از دوام هسته حکومت فعلی اما بیزاری از روابط حاکم بر جامعه و جاری در هیئت حاکمه باشد. از این روست که توجیهی در افکار عمومی رواج یافته: خودش خوب است، امان از دست اطرافیانش.

اما پرسوناژهای مورد بحث ما، با جایگاه بالا و اطلاعات دقیق از چندوچون روابط درون قدرت و شیوه کسب و انباشت ثروت، در زمره عموم و عوام و عامه نبودند. نشانه‌ای نمی‌بینیم که باور داشتند فقط یک نفر خوب است و بقیه بدند. استنباطی که از نوشته‌هایشان می‌توان کرد: این از آن بدتر، آن از این بدتر، همه از هم بدتر. نتیجه چنین نگاهی: دست‌به‌دست شدن قدرت فقط یعنی زحمت و مخارج بیشتر برای عامه مردم و بالا آمدن سفلگان جدید به جای سارقان سابقه‌دار. اما پرسش همچنان باقی است: برای که می‌نوشتند؟ پرسش را می‌توان دامن‌دار مطرح کرد: شاعرها برای کی می‌سرایند و داستان‌سراها برای کی می‌نویسند؟ پاسخ ساده: برای هرکس که بخواند. در جهت این هدف، سروده و نوشته باید سرگرم‌کننده باشد و خواننده احساس کند به او و دنیایی که می‌شناسد مربوط است. به این ترتیب، این حرف که 'برای نسلهای آینده می‌نویسم' در بازار کتابت و نشر (چه نسخه‌برداری و چه چاپ) معنی روشنی ندارد. بازیابی و کشفهایی در جهان نوشتن و کتاب اتفاق افتاده، اما کلاً وقتی اکنونیان از وجود متنی بی‌خبر بمانند یا اگر آن را نپسندند، تضمینی وجود ندارد آیندگان با تصاویری از جهانی ماضی احساس نزدیکی کنند.

حد فاصلی میان گذشته و حال وجود ندارد و نسلها به آرامی مانند امواج دریا که به ساحل می‌غلطد و محومی شود جای همدیگر را می‌گیرند. میان امواج و نسلها ادغام و اشتراک و همسانی وجود دارد. نسل اصطلاحی است برای بیان توالی

به‌عرصه رسیدن فردی فرضی و به‌عرصه رسیدن فرزند او، وگرنه جامعه و جهان هر لحظه مکان همزیستی انسانهای خردسال و سالخورده است. همانند سئانس نمایش نیست که همه بیرون بروند و عده‌ای جدید به داخل سالتی خالی بیایند. احساس مشارکت و نزدیکی یا بیگانگی و دوری ناظر از واقعه بستگی به تجربه عاطفی دارد. واقعه‌ای که فرد نمی‌تواند خاطره‌ای از آن داشته باشد تاریخ است. برای ناظر بین واقعه‌ای که دو سال یا دویست سال پیش از تولدش اتفاق افتاد از نظر احساسی فرق چندانی نیست و به یک اندازه دورند. اما نزد کسی که واقعه هشتاد سال پیش را تجربه کرده باشد انگار همین دیروز بود: تاریخ نیست، حتی خاطره هم نیست؛ موجودیتی است زنده که نه می‌میرد و نه حتی سپری می‌شود. انسان وقایع عمر خویش را نه تاریخ منتزع و امور منقطع، که زنجیره‌ای پیوسته می‌بیند.

جمله آغازین رمان واسطه (۱۹۵۳) اثر ال. پی. هارتلی را بارها تکرار کرده‌اند: "گذشته کشور دیگری است، کارهایشان با ما فرق می‌کند." ۱۶ در نگاه به عکسهای زنان حرم ناصرالدین شاه، این شاید فکر بسیار بیننده‌های امروزی باشد: اینها واقعاً زیباترین و خواستنی‌ترین زنان سرزمین ما بودند و جا داشت با قاشق نقره عسل دهنتان کنند؟ شاه فلک‌زده مملکت بدبخت از معاشرت با این موجودات بدترکیبِ چغَرِ زمختِ قزمیت خشنود بود؟ حتی قیافه و چهره و مو و لباس آدمهای نسلهای گذشته گاه انگار از جایی است در قاره‌ای دور در زمانی دیگر، تا چه رسد طرز فکر و عقاید و اطلاعاتشان.

کسانی ممکن است چنان با عصر پدربزرگ خویش احساس بیگانگی کنند که دشوار بتوانند درک کنند آن بنده خدا دلش به چه خوش بود. اما برای آدمها پریروز واقعه‌ای است زنده که با آن زندگی می‌کنند و امروزشان در حال و هوای جدایی‌ناپذیر دیروز است. محو و فراموش شدن پریروز و دیروز برای آدمهایی که آن را تجربه کرده‌اند بسیار دیرتر از گذشت زمان تقویمی اتفاق می‌افتد. در

۱۶ "The past is a foreign country: they do things differently there." در رمان

مواردی هیچ‌گاه اتفاق نمی‌افتد. به گفته ویلیام فاکنر در رمان مرثیه برای راهبه،
 “گذشته هیچ‌گاه نمی‌میرد. حتی نمی‌گذرد.”^{۱۷}

آن چند قلمزن ایرانی اگر رمان‌نویس بودند شاید جور دیگری به نوشته خویش نگاه می‌کردند و می‌کوشیدند آن را خیالات کم‌ضرر و بی‌خطر جلوه دهند. اما سر مناره نشسته بودند و از جایگاهی دیوانی دربارهٔ اربابها و اسرارها حرف می‌زدند. بر این قرار، تردیدی نداشتند که تا سالیانی پس از مرگشان و زیر و زبر شدنی بنیادی، نوشته‌شان را کسی جز چند محرم اسرار نخواهد دید.^{۱۸}

چنان نوشته‌هایی از این نظر به وصیت می‌ماند، نه وصیتی شخصی برای بهبود چیزی، بل قدری دل‌سوزاندن و بیشتر تحقیر و ملامت بساطی که منطقی‌اً باید پیش از انتشار نوشته برچیده شده باشد. اما اگر نوشته زمانی به دست خوانندگان بالقوه می‌رسد که موضوع آن، یعنی سیاست مملکت و اوضاع جامعه، دگرگون شده است، فایدهٔ آن چیست جز تحصیل حاصل و گفتن آنچه لابد همگان، یا بسیاری، می‌دانند؟

نگارنده کوشیده است به این پرسش که محرمان راز چرا اسرار اربابانشان را با آن صراحت روی کاغذ می‌آورند چنین پاسخ دهد:

در ثبت کردن خاطرات، علاوه بر حفاظت از آنها در برابر گرد فراموشی، ممکن است هدف دیگری هم مطرح باشد. در مقابل گروهی که ترجیح می‌دهند احساسات لحظه‌ای‌شان را در گوشه‌ای از ذهن خویش حراست کنند، کسان دیگری میل دارند یا حتی احساس وظیفه می‌کنند برای همه بنویسند، همه آدمهای امروز و همهٔ خوانندگان بالقوهٔ آینده. نویسندگان حرفه‌ای و اهل سیاست از آن جمله‌اند. دستهٔ اول گویی به خویشتن اطمینان می‌دهند یادداشت‌های روزانه‌شان، چه در زمان حیات و چه پس از مرگ آنها، به اندازه نوشته‌های دیگرشان ارزش ادبی و خواننده

¹⁷ William Faulkner, *Requiem for a Nun* (1953), “The past is never dead. It’s not even past.”

^{۱۸} مهدی قلی هدایت مخبرالسلطنه تنها صاحب‌مقام ایرانی بود که خاطرات او از پنج پادشاه در زمان حیاتش منتشر شد. زندگینامه‌تاریخچه‌خاطرات سه جلدی عبدالله مستوفی حوالی سال ۱۳۰۰ متوقف می‌شود و سه دههٔ آخر زندگی‌اش را در بر نمی‌گیرد.

خواهد داشت. دستۀ دوم، زد و خورد سیاسی را در یادداشت‌های شخصی هم ادامه می‌دهند و، همچنان که جنگ را ادامه سیاست با ابزار دیگر دانسته‌اند، خاطره‌نویسی سیاسیون را هم تا حدی می‌توان ادامه نبرد از راه قلم دانست.^{۱۹}

نظر بالا در مورد اعتمادالسلطنه که احساس می‌کرد از جایگاه مؤلف محترم به حد میرزابنویس و پادو فرانسه‌دان تنزل درجه یافته، و در مورد علم که خویشان را صدراعظمی می‌دید که شاه مأموریت آب و جارو کردن خانه مجردی‌اش را به او، و صدارت عظمی را به موجودی بی‌مقدار مانند هویدا سپرده است، می‌تواند صادق باشد. اما در مورد غنی سؤال همچنان باقی است:

در یادداشت‌هایش مهمانان ضیافت‌های دیپلماتیک را گاه با عباراتی زنده توصیف می‌کند و به سروسرّ خویش با همسر آمریکاییِ مردی هندی اشاره‌هایی سربسته دارد. عجیب‌تر از همه، از نامه‌هایی که شاه ایران درباره همسر خویش و خواهر ملک فاروق برای پادشاه مصر فرستاده است در همان دفترچه رونویسی می‌کند، نامه‌هایی که می‌توان گفت انتشار آنها ضربه‌ای سنگین به اعتبار و حیثیت ولینعمت او به‌عنوان یک رئیس کشور و یک شوهر در جامعه‌ای سنتی است.^{۲۰}

اشارهٔ پاراگراف بالا به زنی است آمریکایی، همسر مردی هندی به نام ولی‌خان، که اسلام آورده و اسم سکینه روی خودش گذاشته است. به چشم غنی بسیار زیبا و خواستنی می‌آید و راوی بارها به رفتن به خانهٔ محقرشان اشاره می‌کند اما اسم اصلی پریچه را لو نمی‌دهد. برای ثبت ساعات خوش زیرآبی گناه‌آلود و خطرناک و مجرمانهٔ سفیرکبیر کشوری اسلامی در یک کشور اسلامی با زوجهٔ قانونی دیگران، اما نام‌بردن از محبوبه نه با اسم اصلی، که با عنوان "بگم سکینه والی (خانم امریکائی، زن ولی‌خان هندی)" توضیحی نیافتم. اگر میل دارد پنهان بماند چرا اصلاً می‌نویسد؟ و وقتی این همه با جزئیات می‌نویسد، چرا اسم شیرین طرف را نمی‌برد و پشت "سکینه بگم" قایمش می‌کند؟ شاید به نظر راوی عرفونچی، رندی و نظر بازی نه تنها در عهد شباب، که در همهٔ سنین و هر جا و

^{۱۹} دفترچهٔ خاطرات و فراموشی، (نشر نو، چاپ چهارم) ص ۲۰۴.

^{۲۰} همان جا.

هر زمان اولی و بل اوجب واجبات است.

باید توجه داشت آن زمان، و امروز و همیشه، افرادی وقتی اطمینان داشته باشند (یا دوست داشته باشند خیال کنند) در تاریخ ادبیات ثبت خواهند شد نامه‌های خصوصی‌شان احتمال دارد خطاب به همه و بشریت و آیندگان تا روز قیامت باشد. سیاسیون در این زمینه محتاط‌ترند: اگر صفتی منفی به تو چسبید برداشت‌ش کار حضرت فیل است؛ و اگر چسبیده باشد تمام حرفه‌ایت را دلبخواهی تعبیر و تفسیر می‌کنند؛ پس کم حرف بزن حتی وقتی دستور می‌دهی. از احمد قوام یادداشت‌ها و خاطراتی انتشار نیافته؛ شاید جان کلامش این بود: مرده‌شور ریخت همه‌تان را ببرد، از شخص اعلیحضرت گرفته تا آب حوضی؛ فرمان مشروطیت به خط من بود، حالا من چه بنویسم که شماها ذرّه‌ای پیشرفت کنید و قدری آدم شوید؟

سبزواری استعداد موسیقی ندارد؟

اما ادبا و فضلا که نه تنها دست به دزدی از بیت‌المال نزده‌اند و کسی را نکشته‌اند، بل خیال می‌کنند ایثار کرده‌اند و، به بیان میرزاده عشقی، به لوبیاپخته راضی بوده‌اند، خوش‌سخن‌تر و از خویشان خوشودترند. پرکارترین کاغذنگار ایران شاید محمدعلی جمالزاده بود که در ساعات بیداری شبانه‌روز گاه چند ده نامه "تصدقت کردم قربانت شوم" بر اساس خاطراتش از فقر و نکبت ایران عهد بوق قلم می‌زد. رونوشت حکیمانه‌ترین نامه‌های چرکنویس-پاکنویس‌شده خطاب‌آموزشی که بیشتر به جزوه درسی می‌ماند از گونی‌های تکه کاغذ نمایوشیچ بیرون آمد و سرمایه فرزندش برای سالها کتابسازی شد. زودبازده‌ترین نامه‌ها را ایرج افشار می‌نگاشت: هرچه پست می‌کرد خیلی زود حجم‌افزای کتاب گالینگور دیگری بود همچنین شامل عکسهایی از او در کنار شرق‌شناس‌ها روی پلکان ساختمانی در الیزابت پلاتس یا ریشارد اشتراسه.

غنی کاغذی مفصل به علینقی وزیر نوشت و در یادداشت‌هایش افزود "چون کلنل را خیلی دوست دارم عین کاغذ را در این‌جا سواد می‌کنم" و بیش از هشت صفحه کتابی با حروف ریز وقف کپی اندرز و سیاست و تاریخ و

جامعه‌شناسی و عرفون و انسون و البته اشعار فناپذیر قدما شده است. رسیدن به مسلمات از طریق تکرار بدیهیات. ملغمه‌ای از انشای مدرسه و وعظ. در نامه جز یک پاراگراف رقت‌انگیز چیزی که ارزش نقل داشته باشد نیافتیم. وقتی از خبر مرگ ایرج دهقان، مردی جوان از خانواده‌ دوستانش در آمریکا، دلشکسته بود او را به دیدن اپرای *مادام باترفلی*^{۲۱} اثر پوچینی بردند: "چون موسیقی غم‌انگیز آن متناسب با حالت روحی من بود قبول کردم و رفتم." می‌توانست مضمونی مناسب برای نامه به وزیری باشد اما ترجیح می‌دهد به جای آن بنویسد "تنها گله‌ای که از شما دارم این است که چرا به من موسیقی یاد ندادید. چند سال آن همه عجز و لابه کردم. خدا بیامرزاد استاد و مرشد بزرگ فرزین طاب^{۲۲} ترا. هزار بار او را به شفاعت برانگیختم، التماسها کردم، آن همه شاگردی می‌کردم. آنهمه شبهای تابستان و زمستان و یولون را باینطرف و آنطرف می‌کشیدم. زبان حائنان این بود که سبزواری استعداد موسیقی ندارد. بالاخره مرا به آن عالم سوق ندادید که ندادید."

خواننده شاید متحیر شود که جدی می‌گوید یا شوخی می‌کند. شبهای تابستان و زمستان (چرا شبها؟ در محافل و مجالس؟) جعبه^{۲۳} و یولون به دست این طرف و آن طرف سگ دو زد و فلان شخص را شفیع کرد اما استاد بزرگ موسیقی فرمودند اهل سبزواری استعداد نوازندگی ندارد. آیا وزیری به هنرجویان مشتاق ورود به هنرستانش می‌گفت اهل فلان شهر استعداد موسیقی ندارد؟ و غنی تفاوت موسیقیدان و نوازنده را تشخیص نمی‌داد؟ اگر واقعاً مشتاق نوازندگی و "سوق داده شدن" به آن عوالم بود می‌توانست نزد معلمی معمولی و کمتر مشهور برود. معلم هنرآموز مبتدی قرار نیست استاد موسیقی باشد. سال ۱۳۰۲ که وزیری به ایران برگشت و آموزشگاه موسیقی راه انداخت غنی سی‌ساله بود. اهل سبزواری یا هرجا، این سن مناسبی برای نوازنده شدن نیست، آن هم سازی به دشواری و یولون. وزیری شهرت داشت که آدمی است سختگیر و مغرور و پایبند

۲۱ در اصل متن: مادام بوترفلی.

۲۲ در عربی: پاک و پاکیزه باد خاک او. هنگام یادکردن از درگذشتگان می‌گویند.

دیسپلین، و بعید بود جز ریاست و تدریس در هنرستان موسیقی تن به تعلیم شاگرد متفرقه دهد، و اگر تن می‌داد بسیار احتمال داشت گرفتار توقع اعیان و قدرتمندان شود که عصرها درشکه می‌فرستم بیا خانه من بچه‌ام را نوازنده کن. مفهوم بی‌اعتنایی و جواب سربالای وزیری پوشیده نیست: برو پی کارت آقا جان. و پیام‌گله حافظ‌شناس و قرآن‌پژوه از استاد شهیر موسیقی به همان اندازه روشن است: مرا نوازنده نکردی اما دیدی که بالاخره آدم مهمی شدم.

بدون فتوکپی و کاپی‌پیست و منشی و تایپست، باید چندین ساعت وقت صرف نسخه‌برداری از این حجم آسمان‌ریسمان کرده باشد. ظاهراً اطمینان داشت آیندگان در برابر این همه علم و سواد و معرفت و شور و شوق مبهوت خواهند شد. اسدالله علم ادیب و نویسنده حرفه‌ای نبود اما به ادبیات کلاسیک ایران علاقه داشت و در یادداشت‌هایش ابیاتی از شاعران قدیم نقل می‌کند. هدفش روشن کردن جزئیات سیاست و مملکتداری عصر خویش است که تردید ندارد به فاجعه خواهد انجامید. تصویری که غنی از خویش به‌عنوان ادیب و نویسنده حرفه‌ای داشت ظاهراً او را به این نتیجه می‌رساند که نوشته‌هایش هرچه باشد ادیب‌پسند است. ادبای معاصرش او را جدی می‌گرفتند. با محمد قزوینی^{۲۳} نسخه‌ای از دیوان حافظ بیرون داد که به نظرشان صحیح‌ترین روایت بود. در قاهره تقریباً یک روز در میان ساعتی را با شخصی به نام شیخ محمدتقی قمی می‌گذراند و نزد او قرائت و تفسیر قرآن تمرین می‌کرد.

مانند بسیاری همعصرانش، با تعلیم و تربیت و سلوک دینی پرورش یافت.^{۲۴} بیشتر ساعات عصر و سر شب را وقف خواندن و تفسیر قرآن نزد دو شیخ ایرانی‌تبار که سالها در الازهر به سر برده‌اند می‌کند. بیشتر متاله بود تا متدین.

۱۳۲۸-۱۲۵۶. گویا ملک‌الشعراى بهار قصیده "از ملک ادب داعیه‌داران همه رفتند / شو بار سفر بند که یاران همه رفتند" را برای او یا عارف قزوینی سروده است.
^{۲۴} ابراهیم باستانی پاریزی در مقدمه‌ای که بر کتاب صوتی نوشته است به تغییر دین در خانواده غنی اشاره می‌کند. پسر غنی در کتاب خودش این اشاره و نتیجه‌گیری تلویحی پاریزی را رد می‌کند. نگاه کنید به پیوست انتهای کتاب و اعلامیه اکتبر ۲۰۱۶ دانشگاه بیبل.

طاعت تا حدی بلی، اما در وجه دینداری عملی در نوشته‌اش سخنی از عبادت نمی‌بینیم گرچه مراقب است حرفی از نوشیدن و محتویات لیوان نزند. دو جا می‌نویسد "تُست کردم" - رسمی که میزبان یا یکی از حاضران مجلس دعوت می‌کند گیلاسها را همزمان بالا ببرند.^{۲۵} سر بسته می‌گوید و تصریح نمی‌کند چه مایعی. بیانی مبهم که لابد امیدوار بود کنجکاوای اهل دیانت را برنینگیزد. هم ضرورتاً متجدد و هم قلباً خداپاور.

وقتی برای شرکت در اجلاس سازمان جهانی بهداشت از قاهره به سویس رفت به حضور شاه که برای گردش به آن حوالی آمده رسید. "ایشان آبجو و من آب نارنج خوردیم." سر کشیدن یک لیوان آب نارنج اگر هم عملی باشد لذتی ندارد. منظورش یحتمل **آرنج جوس** یا آب پرتقال است - خاطره‌نگاری متظاهرانه و بل ریاکارانه‌ای به علامت پرهیز. بگذریم از این نکته که ادیب قرار نیست زبان مادری را از روی خودآموز یاد گرفته باشد. در هر حال، هر جا تقیه و همنوایی با اهل فرنگ لازم باشد تن می‌دهد. آنجا که اطمینان دارد محمدرضا شاه در آبجو نخوردن کسی معنی خاصی نمی‌بیند و در هیئت حاکمه آدم خداترس (یکی مادر خود شاه) و حتی اهل طاعت و عبادت نایاب نیست، راه خودش را می‌رود. انواع مرکبات را به هر اسمی بنامد، نوشته‌اش در وجه ادبی عاری از خطاهای فاحش نیست. بزرگترها عادت دارند و حتی لازم می‌بینند جوانها را سرزنش کنند که از پیشینهٔ زبان فارسی و مفاخر ادبی کشور خویش آگاهی ندارند و حواسشان دنبال زرق و برق مغرب‌زمین و نوشته‌های مهملی است زیر عنوان شعر و ادبیات نو، و کامنت‌گذاری در اینترنت. بزرگترها معمولاً استحضار دارند که این تمام واقعیت نیست اما عادت دارند خودشان را به آن راه بزنند زیرا تجاهل‌العارف را برای وعظ و نصیحت لازم می‌بینند، و بزرگتر اگر نصیحت نکند بزرگتر نیست. هجو شاخه‌ای از ادبیات است اما در عصر جدید، ناسزای رکیک و الفاظ تند ناموسی بیشتر احتمال دارد نقطه ضعفی بزرگ در نزاکت گوینده تلقی شود تا تحقیر شخص هدف گرفته شده.

^{۲۵} تُوست (toast)، 'به سلامتی' گفتن و نوشیدن.

محمدتقی بهار، در تعریضی تند به میرزاده عشقی، نوشت جوانهای پس از انقلاب مشروطیت، یعنی نسل به اصطلاح جدید، به برکت تجدد "از همان کودکی" شروع به "سیگارکشیدن و عرق خوردن و فحش دادن و روزنامه خواندن و شعر مهمل گفتن" می‌کنند. نمی‌دانیم بهار اهل آشامیدن هم بود یا نه، اما نشریه بیرون می‌داد و زمانی که یک جریده‌نگار او را متهم به تدخین افیون کرد باران ناسزا بر سر طرف و والدهاش باراند.^{۲۶} در هرحال، به‌عنوان دارنده لقب ملک‌الشعرای موروثی، فارسی را غلط استعمال نمی‌کرد.

عرفون در پرینستون: اینشتین و علامه قزوینی

سالها دوری غنی از ایران و تماس کم با ادبای فارسی‌زبان شاید تا حدی بتواند عذری برای خطاهای زبانی جورواجورش باشد. اما خوب که نگاه کنیم، معاشرت با هموطنان ادیب و عارفش و درجا زدن در طرز فکر آنها بیشتر اسباب گرفتاری بود تا دوری از آنها. قرن نوزدهم به دنیا آمد و دهه دوم قرن بیستم در بیروت طب خواند و سالها در اروپا زندگی کرد اما وقتی درباره علم صحبت می‌کند بیشتر متمایل به تطبیق دستاورد دانش بر شعر عرفانی است تا فهم اینکه علم جدید اصلاً یعنی چه. انگار اهمیت بمب اتم اوپنهایمر و همکارانش را با لفاظی در این خلاصه کنیم که ادامه تعالیم خواجه عبدالله انصاری و ملا صدرا و شیخ بهائی است.

سال ۱۳۳۱ زمانی که نماینده ایران در سازمان ملل بود از آلبرت اینشتین وقت ملاقات گرفت و به دیدار او در نیوجرسی رفت. از ملاقات مشهورترین، تماشایی‌ترین و بامزه‌ترین دانشمند جهان، با موهای بلند و آشفته و سبیل سفید عظیم، که نامش در همان زمان ضرب‌المثل شده بود بینهایت مشعوف شد.^{۲۷}

^{۲۶} "مادر خود را تو خود بردی به آغوش حریف / از چه مادر قحبه آه از بهر مادر می‌کشی / من اگر می‌خورم تو چیز دیگر می‌خوری / اگر من افیون می‌کشم تو چیز دیگر می‌کشی." نگاه کنید به سیمای نجیب یک آنارشیست، چاپ سوم، نشر ماهی، ص ۱۲۰.
^{۲۷} "قاسم و آلبرت، پرینستون دسامبر ۱۹۴۵" در سایت نگارنده. و نگاه کنید به پیوست انتهای کتاب حاضر.

دنیا عذابی مافوق حشر و صحبت با پیرزن وجود ندارد. زن نوعاً شعور و فهم و علم و معنویاتی ندارد (استثنا نادر است). اگر جذابیتی داشته باشد در زیبایی صوری اوست. حالا زیبایی نباشد، سن هم باشد، بی‌عقلی و نافهمی باشد و از همه بدتر تظاهر به علم و معرفت — واقعاً طاقت‌فرساست.^{۳۴}

سفیرکبیر برای تحمل چنان موقعیتهایی حقوق ارزی و مزایا و پاداش و مدال و نشان می‌گیرد و می‌تواند در موقعیت غیررسمی با لعبت‌کان مرغوب شادی‌افزا معاشرت کند. شاید کمتر از چهل‌ونه درصد به سبب سیمای نورانی و مراتب کمالات ایشان و بیش از پنجاه‌ویک درصد به برکت عنوان آمباسادور بود که طایفهٔ نسون، چه هلوی شاداب یا بادمجان پلاسیده، توجه نشان می‌دادند و شخصیت بارز و حالات چهره‌اش را می‌ستودند. بدون کادیلاک مشکی مجلل با شمارهٔ سیاسی، و عنوانی که از آن فقط چهارتا در قاهره وجود داشت (جز آمریکا، بریتانیا، فرانسه و ایران، بقیهٔ سفارتخانه‌ها وزیرمختار و کاردار داشتند) بعید بود توجه چندانی از سوی خانمها در مجامع نصیبش شود، تا بدان حد که همسر سفیر آمریکا هنگام وداع او را در برابر جمع بیوسد. طرفه اینکه پس از دریافت بوسهٔ غافلگیرکننده بیدرنگ نتیجه می‌گیرد "این است عدم تصنع و سادگی امریکائی و این است ریا و مکر و حقه‌بازی ملل شرقی." ذکر صفات خوب اهالی ینگه دنیا به جای خود، اما آیا قربه‌الی‌الله انگشتن گذاشتن بر برخی صفات بد شرق از آن روست که بانوان مشرق‌زمین جرئت بوسیدن مستر آمباسادور پرشیا در برابر جمع ندارند؟

این متن بازنوشتهٔ سیر انفسی است در سیاحت آفاق آدمی حین مأموریتی دشوار از سوی ولینعمت تاجدارش. مانند کسی دور مانده از سرزمین و وصال محبوب خویش، آمریکای دوست‌داشتنی و کاترین نازنین^{۳۵} را ناچار رها می‌کند و در جایی نادلپذیر با مردمانی نامطبوع بیهوده می‌کوشد بفهمد چرا همسر متواری در محل‌نگذاشتن به شوهرش تا این اندازه سرسخت است و چرا شوی تاجدار پافشاری می‌کند که طلاق نخواهد داد. پس از سیزده ماه چک‌وچانه و

۳۴ یادداشت ۲۲ اسفند.

۳۵ یادداشت‌های ۱۹ آبان و ۲۴ اسفند.

واسطه تراشیدن عبث در قاهره، بی هیچ تأثیر مشهودی بر وقایع انگار مقدر، با احساس عمیق افسردگی و اندوه و ناامیدی راهش را می‌کشد و می‌رود.

از نظر شکل و نثر، بسیاری چیزهای معاصر شبیه گذشته‌اند اما انسان و جهان و زبان همواره در حال دگرگونی‌اند. پس چه بهتر که بزرگترها قدری بزرگوarter و بخشنده‌تر باشند و این قدر چماقِ 'درست بنویسید، غلط ننویسید، عمیق فکر کنید، زود باشید کتاب بخوانید' بر سر جوانترها نکوبند. جوانترها البته بد نیست رعایت حال بزرگترها را بکنند اما لزومی ندارد نصایحشان را زیاد جدی بگیرند. دنیای سرشار از معنویت و انسویت و اخلاق که فضایی سالمند و پرسوناژهای تهرونی فیلمهای نئولاتی با دریغ و درد می‌نالند که از دست رفت در واقع هیچ‌گاه وجود نداشت. انسانهای شدیداً بانصافِ رها از غرض و مرض و من و ما و هوا و هوس و حسد و بخل و تنگ‌نظری و پدرسوختگی و مال‌اندوزی و گریزان از پارتی‌بازی که ادعا می‌شود از فرط بزرگواری روی پا بند نبودند و رفتند و آسمان شعر و ادب را بی‌ستاره و ما را یتیم گذاشتند، در بهترین حالت، وهم و خیالات و اغلب سیاه‌بازی و فریب است. پیشینیان، چه چهرهٔ بادوام و ماندگار و چه زودگذر و یکبارمصرف، در مجموع به خوبی یا بدی اکنونیان بودند. شیوهٔ زندگی و راه و رسم جامعه از جهاتی بهتر شده اما مشکلاتی جدید جای مشکلات قبلی را گرفته است.

در حجم عظیم یادداشت‌ها و نوشتجات فاضلانۀ راوی عرفانچی کلمه‌ای دربارهٔ مادر فرزندش در سبزواری و اینکه ازدواج آنها چه مدت دوام آورد نمی‌بینیم. همین طور کاترین ینگه‌دنیایی، و نوع رابطه با سکینهٔ آمریکایی را در سایه‌روشن، بیشتر در سایه و کمتر در روشنایی، نگه می‌دارد. حق با اوست: زندگی خصوصی نویسنده ربطی به خواننده ندارد. اما مشتاق است دربارهٔ روابط تقریباً همه کس جز استثناهایی مانند محمدعلی جمالزاده و عبدالله انتظام - متولدان قرن نوزدهم - قلمفرسایی کند و با الفاظ‌گاه رکیک پته روی آب بریزد. در دهه‌های اخیر این سیاه‌بازی هم شدت گرفته است که کسانی روشنفکران نسلهای پیشین و کنونی را نه تنها هُرهری مذهب، که یکسره بی‌اطلاع از مقولهٔ

دین قلمداد کنند. گردانندگان بساط خرده‌گیری از تجدد فکری معمولاً اطلاع از متون و آرای دینی، و رأی اعتماد به حافظان دیانت را عمده‌مخلوط می‌کنند و یکی می‌گیرند تا به نتیجه‌ای پیش‌ساخته و دستوری برسند. این بحث بماند برای مجالی دیگر اما جلسات منظم تقریباً هرروزه قرآن‌خوانی و تفسیر غنی طی سیزده ماه اقامت در قاهره شاهی است بر نوع نگاه و دامنه‌توجهات آدمی مدرن و غربگرا. "در این چند سال اخیر از اهل مذهب و پیشوایان روحانی همه‌مذاهب خوشم می‌آید."^{۳۶}

یادداشت‌های نیمه‌رسمی‌خودمانی نمایانگر نثر و طرز فکر ادیبی است مشکل‌پسند و کمال‌طلب، قدری عیب‌جو و دورو، سخاوتمند و کمی هم سورچران، و بسیار نظریات و چشم‌چران. کتابشناسی به بیان صادق هدایت "صعب‌فکور" در ژنو چند ده جلد ترجمه‌فرانسه متون قدیم فارسی، از جمله *کلثوم ننه* و *تاریخ طهماسب قلی‌خان*، می‌خرد اما به کسی که برای چاپ ترجمه‌فرانسه کتاب هدایت اجازه می‌خواهد می‌گوید به خود "آن پسره" بنویسد.^{۳۷} بدون وکالتی از جانب هدایت، البته کار درست همین بود که مترجم فرانسوی را به صاحب اثر رجوع دهد.

برای او هم مانند فضلالی هم‌صرش قابل تصور نبود نوشته‌های آنها بالای قفسه خاک بخورد و یکسره فراموش شود اما نثر "آن پسره" که طعنه‌های نیشدارش به امثال غنی زبانزد بود در میان بهترین نمونه‌های زبان فارسی جای بگیرد. اشاره بسیار تحقیرآمیز و بل‌بی‌ادبانه به نویسنده میانسال هموطن شاید برخاسته از این مقایسه بود که کتاب غنی را، وقتی هم با تشویقها و ترتیباتی از ناحیه خودش به عربی ترجمه می‌شد، فضلالی قاهره می‌خواندند؛ نوشته هدایت را داوطلبانه به فرانسه برمی‌گرداندند و در ناف خارجه طرف توجه خوانندگانی سطح‌بالا در اروپا بود. در دریای اشعار مولانا و حافظ و سعدی غوطه می‌خورد اما به اندازه قاطبه هموطنانش بخیل و تنگ‌نظر است. تبلیغ جالبی برای تأثیر آموزه‌های عرفانی نیست.

^{۳۶} یادداشت ۲۴ اسفند.

^{۳۷} یادداشت ۱۳ آوریل.

هدف مهمتر این بازنویسی، سرگرمی و داستان‌پردازی است، آن هم داستانی که از شدت رئالیسم ممکن است باورنکردنی به نظر برسد: پزشکِ دیپلمات و ادیب قرآن‌پژوه و حافظ‌پژوه را که آمریکا در جوار گرل‌فرندش به خوشی و کامرانی روزگار می‌گذراند ارباب بزرگ به تهران احضار می‌کند و به ازگل‌آباد قاهره می‌فرستد تا هدایای نفیس عروسی را از چنگ زوجه فراری، و ماترک گرانبهای پدرش را از گلولی گشاد برادرزن قاتل‌اق بیرون بکشد، اما شخصاً در تهران با سفیر مصر به توافق می‌رسد که جنازه را بدهید، بقیه چیزها سگ‌خور. اتلاف وقتی بیهوده و بی‌حاصل و مایه هجران قاسم غنی از حبیب درد و دور ماندن از آمریکا و آدمهای دوست‌داشتنی‌اش.

یادداشت‌ها از ۶ مهر ۱۳۲۶ تا ۶ آبان ۱۳۲۷ را در بر می‌گیرد. روش تاریخ-گذاری یادداشت‌ها یک‌دست نیست و نام ماهها مخلوطی بی‌قاعده از تلفظ فرانسه و انگلیسی است (آپریل، اپریل، ژون، ژویه و نیز اردی‌بهشت). چندین سال در فکر این بازنویسی بودم اما زمانی که فرصت دست داد اجرای آن سریع پیش رفت. امیدوارم خواندنش به وقتی که خواننده صرف می‌کند بیرزد. چند ضمیمه در انتهای کتاب به درک بهتر فضا و زمان و پسزمینه قضایا و شناخت آدمها کمک می‌کند.

م. ق.

مرداد و مهر ۹۵

Kalagh Publishing House
Tehran, Post Box: 14155-3749
Tel & Fax: +98 21 88997399
kalaghpub@gmail.com

Our Man in Cairo

Topical excerpts of
'The Diary of Ghassem Ghani'
Iranian ambassador and Shah's special envoy
to Cairo in 1947-48 to settle the issue of the then
Queen Fawzia's unduly prolonged vacation
and the missing inlaid sword of Iran's late monarch
who had died in exile

*Selected, edited
and with a foreword and annotations*

By
Mohammad Ghaed

Also Appended
Ghani's meeting with Einstein
Princeton, 1945

2017

ISBN 978-600-7656-10-7

